



• درآمد

توجه به تربیت حقیقی جوانان و دقت در رفتارهای اجتماعی از شهید هاشمی نژاد الگوئی صحیح و اسلامی ساخته بود که جوانان را به شدت تحت تاثیر قرار می داد و اغلب کسانی که با ایشان محصور بوده اند از ادب و آداب ارزشمند اسلامی بهره مند و دارای اعتقادات عمیقی هستند. در این گفتگو نکات بدیعی از این رفتارها بیان شده اند.

«شهید هاشمی نژاد و سلوک اجتماعی» در گفت و شنود  
شاهد یاران با سیدمرتضی سادات فاطمی

## همیشه حرف و عملشان یکی بود...

ایشان برای شما تلاوتی داشته اند و شما هم این کتاب را به او هدیه داده اید. آقای فلسفی هم خنده های کردند و گفتند: «چشم» و فوری در ابتدای کتاب چند خطی نوشتند و کتاب را به من دادند.

سپس از منزل آقای فلسفی به کرج برای دیدار با آیت الله قمی رفتیم. در منزل ایشان شهید هاشمی نژاد با آیت الله قمی مدتی را به صورت خصوصی صحبت کردند که به احتمال قوی بحث ها راجع به انقلاب و مسائل مرتبط با آن بود. پس از آن به همدان رفتیم و ظهر برای ناهار وارد منزل یکی از علمای بزرگ همدان شدیم. ایشان هم خیلی احترام گذاشتند و استقبال کردند. پس از ناهار هم در خدمتشان بودیم که آقای هاشمی نژاد هم با ایشان صحبت هایی کردند و از آنجا به کرمانشاه رفتیم.

در کرمانشاه کسی که ایشان را برای منبر و سخنرانی دعوت کرده بود، کشاورز متمکن و در عین حال انسان مذهبی، معتقد و مبارزی بود. ایشان برای اقامت چند روزه ما یک طبقه از ساختمانشان را در اختیار ما قرار داد و پذیرائی مفصلی از ما کرد. منبرها شروع شد. من هم با حاج آقا آمده بودم که قبل از سخنرانی شان قرآن بخوانم. لازم به ذکر است که بگویم در ماشین که می نشستیم و ماشین شروع به حرکت می کرد و کمی سرعت می گرفت و ارتعاش ماشین کمتر می شد، حاج آقا صلوات می فرستادند و به من می گفتند: «آقای فاطمی قرآن بخوان». به این ترتیب گاهی وقتها در مسیر هم که بودیم، بنده قرآن می خواندم. خلاصه قرار بود آقای هاشمی نژاد ۱۲ شب در کرمانشاه منبر برونند، ولی در شب نهم ساواک آمد و محفل را تعطیل کرد، یعنی دیگر تحمل ساواک تمام شده بود و می دید که مباحث آرام آرام داغ شده و کار به جاهای باریکی کشیده می شود، این شد که منبرهای ایشان را تعطیل کردند.

با تعطیلی منبرها با شهید هاشمی نژاد راه افتادیم و برگشتیم. ابتدا به تهران و از آنجا به بهشهر رفتیم. فکر می کنم یک روز در بهشهر ماندیم و شهید هاشمی نژاد مادرشان را که کسالت داشتند با ماشین پیش دکتر در سراسر ایران و همان روز مجدداً به بهشهر برگشتند. در ماشین به محض اینکه می خواستیم حرکت کنیم می گفتند: «آقای فاطمی! آیهای را بخوان، سبحان الذی سخر لنا هذا...» وقتی برای بنزین زدن توقف داشتیم و دوباره به راه می افتادیم، ایشان باز می گفتند: «آقای فاطمی! بخوان» و خودشان هم این آیه را می خواندند.

پس از اینکه حاج آقا مادرشان را دکتر بردند و برگشتند، به من گفتند: «ببینید این همه تو با ما در این راه بودی ماشین پنجر نشد، همین که تنهائی رفته و مادرم را دکتر بردم و آوردم ماشین پنجر نشد.» حاج آقا! شاید شناس ما بوده است که می خواستیم معطل نشویم و گرنه من که عنایتی ندارم و کسی نیستم. ایشان گفتند: «نه، تو آن آیه را با حساب و توجه می خواندی.» من گفتم: «به هر حال آن را شما یاد من دادید.» به این ترتیب مزاحی هم با من کردند.

بعد هم با هم تا مشهد آمدیم و الحمدلله مشکلی پیش نیامد. غرض از همه این صحبت ها این بود که من با شهید هاشمی نژاد به این صورت ارتباط داشتم. در مدتی که با ایشان بودم نکته ای به من

نامه ای بنویس و به آقای ذبیحی بده که به پدرت برساند. اگر پولی می خواهی از ایشان بگیر و برای پدرت بنویس که بعداً پدرت به ایشان بدهد.»

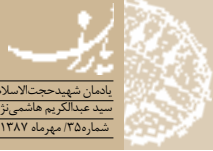
آقای ذبیحی کتاب فروش بود و همراه ما به جلسات قوچان می آمد و از میدان آقای هاشمی نژاد بود. یاد هست که مبلغی از آقای ذبیحی گرفتم. آن زمان من دبیرستانی و بسه قول معروف بچه مدرسه ای بودم و کاسب نبودم که پول آن چنانی در جیبم باشد. به هر حال می خواستم ۱۰-۱۵ روزی مسافرت بروم و برای احتیاط از آقای ذبیحی مبلغی گرفتم و در نامه هم نوشتم و او هم نامه را به پدرم رسانده بود و پول را هم گرفته بود. از طرفی خانواده هم خاطر جمع شدند که من در خدمت آقای هاشمی نژاد هستم.

بعدها ظهر همان روز به بهشهر (زاده گاه آقای هاشمی نژاد) رسیدیم و به منزل پدری شان رفتیم. قرار بود ایشان شب در مسجد جامع بهشهر سخنرانی کنند. من هم به گفته خود ایشان قبل از سخنرانی شان تلاوت قرآن می کردم. آقای هاشمی نژاد پنج شب در بهشهر سخنرانی کردند و در تمام این شب ها من قبل از سخنرانی شان قرآن خواندم. محفل تمام شد و از آنجا همراه ایشان به تهران رفتیم. یاد هست که مرحوم آیت الله قمی در کرج تبعید بودند. ایشان گفتند: «اول به کرج می رویم و دیداری با آیت الله قمی»

■ ■ ■

**این طور نبود که شهید هاشمی نژاد با هر کسی با هر طرز فکری مباحثات کنند و بگویند هر چه شما می فرمائید درست است. ایشان خیلی به اصول مقید بودند و پای اصول مذهبی و دینی که پیش می آمد با هیچ کس معامله نمی کردند و با کسی در این باره تعارف نداشتند و محکم از تز خود دفاع می کردند و پایبند به اصول و قواعد بودند.**

می کنیم و پس از آن به کرمانشاه می رویم.» البته قبل از آنکه به کرج برویم، به منزل مرحوم آقای فلسفی اعظ معروف رفتیم. آقای هاشمی نژاد مدتی با آقای فلسفی صحبت کردند سپس مرا معرفی کردند و گفتند: «آقای فاطمی از قاری های مشهد است و اگر دوست داشته باشید، ایشان تلاوتی هم در اینجا داشته باشند.» آقای فلسفی هم استقبال کردند و من چند آیهای تلاوت کردم. آقای فلسفی کتابی به نام جوان نوشته بودند و یک جلد از آن را به من هدیه دادند. شهید هاشمی نژاد گفتند: «این طوری که فایده ندارد. شما دستنویسی چیزی بنویسید. این جوری که خودشان هم می توانند از کتاب را از بیرون بخرند. فرق این کتاب با کتابی که از بیرون می خرند چیست؟ شما بنویسید که



گفتند که نکته اخلاقی قشنگی بود و از همان زمان این نکته در ذهن من نقش بسته است. شهید هاشمی نژاد گفتند: «می دانی که چسرا گفتم با من بیانی؟ خیلی‌ها را می‌شد با خودم بیاورم، ولی نیاوردم. شما خصوصی داری که من خیلی از آن خوشم آمده است. وقتی دو نفری با هم هستیم، مشکلی نیست با هم می‌نشینیم، بلند می‌شویم، می‌خندیم، صحبت می‌کنیم، اما وقتی فرد دیگری به جمع ما اضافه می‌شود، شما خیلی رعایت می‌کنی، شما آقای فاطمی هستی و من هم آقای هاشمی نژاد هستم یعنی رفاقت و این جور چیزها سر جایش محفوظ، ولی آداب و اصول برخورد را دقیقاً رعایت می‌کنی. به همین دلیل گفتم که با من بیانی و گر نه

**شهید هاشمی نژاد چند ویژگی داشتند که باعث می‌شد جوانان جذب ایشان شوند. اول اینکه حرف و عملشان یکی بود. جوانان در این قضایا تیز و زرنگ هستند که وقتی طرف چنین حرفی را می‌زند، آیا خودش هم به آن عمل می‌کند یا خیر؟ یکی از رموز موفقیت بعضی از علما و روحانیون نظیر شهید هاشمی نژاد و مقام معظم رهبری همین مسئله بوده است.**

نمی‌گفتم. مثلاً اگر فلاخی می‌خواست با من بیاید، نمی‌گذاشتم. چون با دو تا شوخی خودش را گم می‌کند و بعد جانی با آدم شوخی می‌کند که جایز نیست.»  
در مجموع ایشان محبت خاصی به من داشتند. البته من هم واقعاً رعایت می‌کردم. به عنوان مثال وقتی آقای هاشمی نژاد می‌رفتند و می‌آمدند، من تمام قد جلوی پای ایشان بلند می‌شدم و خیلی به ایشان احترام می‌گذاشتم و با وقتی قرار بود کسی دیگری به جمع ما اضافه شود، لباس رسمی می‌پوشیدم و دیگر پیراهن و پیژاما نمی‌پوشیدم و می‌خواستم جلوی آقا آن قدر خودمانی نباشم. ضمناً من مطلقاً با ایشان شوخی نمی‌کردم. ایشان گاهی اوقات شوخی و مزاح می‌کردند و من فقط می‌خندیدم، اما اینکه در جواب ایشان مزاحی کنم، هیچ وقت این کار را نکردم چون ایشان بزرگ‌تر و در ضمن یک عالم بودند.  
**شما اشاره کردید که شهید هاشمی نژاد حسن خلق داشتند و همین مزاحی که با شما کردند گویای این مطلب است. آیا موارد دیگری به خاطر دارید که مصادیقی از این ویژگی‌ها باشد؟**

ایشان حسن خلق به معنای مذهبی و دینی و به همان معنایی که قرآن اشاره کرده است، داشتند. متأسفانه الان در جامعه ما برداشت‌های جالبی از این ویژگی نمی‌شود. مثلاً گفته می‌شود کسی که روابط عمومی خوبی دارد، انسان خوش اخلاقی است، اما قرآن این را نمی‌گوید و ایشان هم این گونه نبودند. قرآن آیه‌ای دارد که مؤمن کسی است که با مؤمنین خوش‌برخورد و اهل گذشت است، اما در مقابل کفار «ان شاء علی الکفار»، یعنی این طور نبود که شهید هاشمی نژاد با هر کسی با هر طرز فکری مماشاش کنند و بگویند هر چه شما می‌فرمایید درست است. ایشان خیلی به اصول مفید بودند و پای اصول مذهبی و دینی که پیش می‌آمد با هیچ‌کس معامله نمی‌کردند و با کسی در این باره تعارف نداشتند و محکم از تیز خود دفاع می‌کردند و پایبند به اصول و قواعد بودند. اما در برخوردهای معمولی که با افراد داشتند خیلی دوستانه برخورد می‌کردند و اصلاً خودشان را نمی‌گرفتند. شاید کسی دیگری که در موقعیت ایشان بود این گونه رفتار نمی‌کرد. بعضی‌ها هم بودند که یک دم ایشان سواد نداشتند، اما وقتی نگاهشان می‌کردی جرئت نداشتی، یک کلمه با آنها صحبت کنی و آنچنان خودشان را می‌گرفتند و جواب سلامت را به زور می‌دادند. در واقع آن موقع برخوردها متفاوت بود. در این معنی ایشان خیلی خوش‌برخورد، ملایم و مهربان بودند و به رعایت اصول اخلاقی بسیار پایبند بودند. بسا توجه به اینکه خودشان مفید بودند، دنبال کسانی می‌گشتند که وقتی با ایشان مسافرت می‌روند، این مسائل را رعایت کنند. یادم هست وقتی با ماشین می‌رفتیم اولاً ایشان جای جایش سریع می‌رفتند و حتی بعضی مواقع با سرعت

۱۲۰ کیلومتر در ساعت رانندگی می‌کردند که این سرعت برای پیکان زیاد است، آن هم در جاده‌های قدیم مثل جاده قوچان که به جاده مرگ معروف بود، از پس که در این جاده تصادف می‌شد، ولی شهید هاشمی نژاد با مهارت رانندگی می‌کردند، یعنی جایی که جا داشت با سرعت می‌رفتند و وقتی می‌دیدند که جاده کمی مشکل دارد و مناسب نیست و یا شلوغ است و احتمال وقوع حادثه‌ای وجود دارد، سرعت را کم می‌کردند و خیلی مراقب بودند. و الحمدلله این همه که با ایشان مسافرت رفتیم، تصادفی رخ نداد. شهید هاشمی نژاد به من می‌گفتند: «راننده خوب کسی نیست که تند نرود. راننده خوب آن است که خوب برود یعنی بداند در هر موقعیت چه کار کند. هر جا که باید با سرعت رفت، سرعت را زیاد کند و هر جا که لازم است سرعت را کم کند.»

به خاطر دلم یک بار ایشان از شدت عصبانیت فرمان را رها کردند. آن لحظه واقعاً به ایشان حق دادم، چون از یک سو شهید هاشمی نژاد کاملاً قواین را رعایت می‌کردند و از سوی دیگر یک راننده ناشی با سرعت به سمت ما می‌آمد که اگر ایشان اندکی کنار نمی‌کشیدند بودند، تصادف کرده بودیم و له می‌شدیم. بعضی‌ها فکر می‌کنند شخصی که خوش اخلاق است، هیچ وقت نباید عصبانی شود. اصلاً این طور نیست. خداوند بیهوده این ویژگی را در وجود انسان‌ها قرار نداده است، ولی اینکه انسان هنگام عصبانیت شدت عمل نشان دهد و درگیر شود، کار درستی نیست. خداوند در قرآن می‌فرماید: «و الکاظمین الغیظ و العاقین علی الناس»، کظم غیظ می‌کنند و خشم خود را فرور می‌خورند و از مردم می‌گذرند.» لذا «وقتی مخاطبان جاهل بود، در حد سلام و خداحافظی با او برخورد داشته باشید و با او درگیر نشوید.» خود من وقتی در چهارراه می‌بینم که کسی پشت چراغ قرمز نمی‌ایستد، واقعاً ناراحت می‌شوم. البته خیلی سعی می‌کنم خود را کنترل و کمی ناراحتی‌ام را تعدیل کنم. قبلاً خیلی عصبانی می‌شدم و خودخوری می‌کردم. بعضی‌ها هم سفارش می‌کردند که تو نمی‌توانی جامعه را درست کنی و دست تو نیست و فقط خودت را اذیت می‌کنی. سعی کن این حالت را در خود تعدیل کنی، ولی بعضی مواقع دست انسان نیست، همان کسی هم که مفید است، به هر حال ممکن است عصبانی شود. معنایش این نیست کسی که عصبانی شد، انسان مؤمن نیست. اتفاقاً اینکه انسان بی‌تفاوت و بی‌رگ باشد، چندان جالب نیست. تعصب در بعضی از مواقع لازم است

که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، ولی جا دارد و شهید هاشمی نژاد جایش را می‌دانست. در هر صورت ایشان عالم روحانی متدین و مقید بودند.

**شما ضمن صحبت‌هایتان اشاره کردید که همراه ایشان به شهرهای قوچان، بهشهر، تهران و کرمانشاه سفر می‌کردید. این شهرها غالباً در دوران انقلاب جوانان پرشوری داشتند و این جوانان ارتباط تنگاتنگی با شهید هاشمی نژاد داشتند. نوع برخورد شهید هاشمی نژاد با جوانان چگونه بود که آنها جذب ایشان می‌شدند و جوانان چه ویژگی‌ها در ایشان دیده بودند که به ایشان علاقمند شده بودند؟**

شهید هاشمی نژاد چند ویژگی داشتند که باعث می‌شد جوانان جذب ایشان شوند. اول اینکه حرف و عملشان یکی بود. جوانان در این قضایا تیز و زرنگ هستند که وقتی طرف چنین حرفی را می‌زند، آیا خودش هم به آن عمل می‌کند یا خیر؟ یکی از رموز موفقیت بعضی از علما و روحانیون نظیر شهید هاشمی نژاد و مقام معظم رهبری همین مسئله بوده است. در واقع چون کلامشان از دل برمی‌آمد، لاجرم بر دل می‌نفتست. دوم سواد و آگاهی بالای ایشان و جوایز بودن به شهادت جوانان و نوجوانان بود که هر کسی قادر به این کار نبود. چه بسا جوان یا نوجوان با سایرین سؤال خود را مطرح می‌کرد و به او می‌گفتند، این حرف‌ها را برای چه می‌زنی یا این سئوال‌ها برای چیست؟ تو کافر و ملحد شدی و به این صورت او را طرد می‌کردند، اما شهید هاشمی نژاد با روی گشاده و باز برخورد می‌کردند و جواب منطقی به سئوالات و سئوال‌ها جوانان می‌دادند و در واقع کانون بحث و انتقاد دینی پل ارتباطی‌ای بین جوانان و شهید هاشمی نژاد بود که بسیار مؤثر و تأثیرگذار بود. همچنین سخنرانی‌ها و خطبه‌های فوق‌العاده و کتاب‌ها و تألیفات ایشان مثل «مناظره دکتر و پیر» که ماحصل سخنرانی‌های ایشان بود. همین طور بخشی از سئوال و جواب‌های کانون بحث و انتقاد دینی به صورت کتاب درآمد بود. همه اینها به هر حال تأثیر خود را گذاشته بود. جوان برای رفع شبهات و سئوال‌ها خود نزد کسی می‌رود که با معلومات و جوایز باشد. امثال ایشان واقعاً کم بودند، اگر نگوییم بی‌نظیر قطعاً کم‌نظیر بودند.

ویژگی دیگر شهید هاشمی نژاد شجاعت و نترس بودنشان بود. در آن زمان بودند افرادی که خیلی چیزها را می‌دانستند، ولی به خاطر ساواک و شدت عمل‌های آنها می‌ترسیدند و جواب یک سؤال را رک و راست و واضح نمی‌توانستند بدهند. در حالی که شهید هاشمی نژاد بی‌باک و بدون ترس جواب سئوال‌ها را می‌دادند. همه اینها باعث می‌شد که جوانان به سمت ایشان گرایش پیدا کنند.

**شما به کانون بحث و انتقاد دینی اشاره کردید. در این مجموعه شاهد دو تفکر هستیم. عده‌ای از آنها به گروه‌هایی چون انجمن حجتیه روی آوردند که مخالف مبارزه سیاسی بودند و عده‌ای هم به مبارزات مسلحانه گرایش یافتند و وارد گروه‌هایی چون سازمان مجاهدین خلق شدند. برخورد شهید هاشمی نژاد با این دو نوع تفکر چگونه بود؟**

البته این دو گروه هیچ کدام ارتباطی با شهید هاشمی نژاد نداشتند، یعنی مجاهدین ریشه خاص خودشان را داشتند و حتی شهید هاشمی نژاد در زندان با آنها برخورد کرده بودند و می‌گفتند: «من احساس می‌کنم مجاهدین خلق التقاطی فکر می‌کنند و بیشتر به سمت مارکسیست گرایش دارند.» شهید هاشمی نژاد با آنها بحث می‌کردند و آنها را قبول نداشتند و آنها هم آقای هاشمی نژاد را قبول نداشتند و ارتباطی با ایشان نداشتند. انجمن حجتیه هم تشکل خاصی بودند که هیچ ارتباطی با شهید هاشمی نژاد و کانون بحث و انتقاد دینی نداشتند. انجمن حجتیه وضعی غیر از وضع حالا را داشتند. آن زمان آنها هم گروهی بودند و مثل کانون بحث و انتقاد دینی جلساتی را تشکیل می‌دادند و صندلی می‌گذاشتند و تریبون و سخنرانی داشتند و جالب اینجاست که در آنجا هم قرآن خوانده می‌شد. در دبیرستان علوی که من در آن درس می‌خواندم، دبیری داشتیم که عضو انجمن حجتیه بود و با آنها ارتباط داشتیم. از زمان طاغوت آنها برنامه‌هایشان روال خاص خودشان را داشت و مفید هم بود، یعنی نمی‌شد گفت آن زمان افکار انحرافی داشتند. بعد از پیروزی انقلاب آنها با نظام جمهوری اسلامی مواجه شدند و به عقیده من در حال حاضر یک گروه نیستند و حداقل دو یا سه گروه هستند. یک گروه آنها با نظام همکاری کردند. نمونه این اشخاص آقای محمدجواد مدرسهای بود که ایشان هم‌کلاس من در دبیرستان





علوی و بچه باهوش، زرنگ و درسخوانی بود و بعدها هم در دانشگاه تهران ادامه تحصیل داد. او از انجمنی‌های به قول معروف سفت و سسخت بود که بحث و سخنرانی می‌کرد، ولی وقتی با نظام مواجه شند به راحتی موازین و خط فکری نظام را پذیرفت و حتی در زمان ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای با دفتر ایشان همکاری داشت. آقای دیالمنه هم بودند که البته من دورادور ایشان را می‌شناختم. یک طیف این‌گونه بودند.

طیف دیگری از انجمن حجتیه در عوالم خودشان هستند و اعتقاداتی دارند که هیچ‌کس قادر به اصلاح آنها نیست و هر کس قبل از امام زمان (عج) بیاید و آنها را اصلاح کند بیشتر کار را خراب می‌کند. چنین افسردگی با این افکار و عقاید طبعاً در حال حاضر منزوی هستند. کسانی که اهل مطالعه و تفکر هستند، این‌تر ترا نمی‌پذیرند. اگر ما به این مطلب اعتقاد داشته باشیم که جمهوری اسلامی آمده است تا کار امام زمان (عج) را انجام دهد، سخت در اشتباه هستیم؛ حتی امام و آیت‌الله خامنه‌ای هم چنین فکری ندارند. آنها عقیده دارند که ما در حال زمینه‌سازی برای ظهور ولی‌مصلح (عج) و ایجاد حکومت عدل جهانی هستیم. در مملکت خودمان هنوز رهبر انمان معتقد نیستند که ما حکومت عدل تشکیل داده‌ایم و همه چیز بر طبق عدل و عدالت است، ولی قصد و آرزوی رسیدن به این هدف را داریم بسا این حال هنوز با نظام ایده‌آلمان خیلی فاصله داریم، ولی در حال کار هستیم و هدفمان این است که به حکومت عدل نزدیک شویم و بعد هم پرچم را به صاحب اصلی آن تحویل دهیم، چون منجی واقعی قطعاً و مسلماً وجود حضرت مهدی (عج) است. بحث و صحبتی راجع به این قضیه نداریم. گروه سوم به دنبال مادیات و امور دنیوی رفته‌اند و به هیچ چیز معتقد نیستند.

**آقای ابطحی به فضای انجمن رفت و با آقای هاشمی نژاد اختلاف نظر پیدا کرد، در حالی که هر دو با هم کانون بحث و انتقاد دینی را به راه انداخته بودند. همچنین وقتی در سال‌های ۵۰، ۴۹ و ۵۱ سازمان مجاهدین خلق در خراسان بود، آنها در کانون بحث و انتقاد دینی در قوچان حضور داشتند.**

«اشداء علی الکفار و رحماء بینهم». قطعاً آقای هاشمی نژاد موقعی که بحث ایده، عقیده، تز و دین و مذهب مطرح می‌شد، با هیچ‌کس حتی قوم و خویش خودش تعارف نداشت. آقای هاشمی نژاد با آقای ابطحی اختلاف دیدگاه داشتند. البته باید بگویم که آقای ابطحی عضو انجمن حجتیه نبودند و اصلاً ربطی به این انجمن نداشتند.

**در واقع شما می‌فرمایید که آقای ابطحی و انجمن حجتیه دو تز هستند؟**

بله، قطعاً. اگر از افراد انجمن حجتیه بپرسید خواهید فهمید که هیچ کدامشان آقای ابطحی را قبول ندارند. علاوه بر اعضای انجمن حجتیه و آقای ابطحی اشخاصی هستند که این نظام را قبول ندارند، ولی فرقی با آنها این است که عنوان‌دار نیستند.

**شهید هاشمی نژاد با دو نوع تفکر تندرو و کندرو چگونه برخورد می‌کردند؟**

من تماس چندانی با ایشان نداشتم، ولی از برخوردهایی که از ایشان دیدم متوجه شدم که شهید هاشمی نژاد معتقدند چون ما با گروه‌های دیگر، دشمن مشترک داریم، پس نباید بین گروه‌ها درگیری ایجاد شود و همیشه سعی ایشان بر این بود که موانع را رفع کنند. حتی حاج آقا سعی نمی‌کردند که با مارکسیست‌ها برخورد کنند. البته این‌طور هم نبود که اگر آنها حرفی بزنند، شهید هاشمی نژاد بگویند چون ما دشمن مشترک داریم فعلاً جوابتان را نمی‌دهم، ولی بعداً به حسابتان می‌رسم، بلکه فوراً جوابشان را می‌دادند، ولی ایشان و مقام معظم رهبری معتقد بودند به خاطر اینکه همه گروه‌ها هدف مشترک براندازی حکومت شاهنشاهی داشتند، نباید مردم به جان هم بیفتند و به‌طور کلی مصلحت نمی‌دانستند که درگیری حادی بین گروه‌ها پیش بیاید، چون اصولاً در زمان شاه هر نوع درگیری بین گروه‌ها به ضرر انقلاب تمام می‌شد.

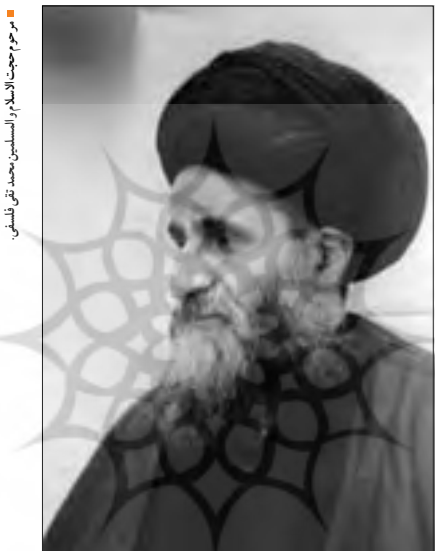
به یاد دارم هر گاه در دوران حکومت شاهنشاهی فشارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از طرف نظام به مردم وارد می‌شد، بسیاری خوشحال می‌شدم چون معتقد بودم که با این فشارها بالاخره طاقت مردم تمام می‌شود و خشمشان فوراً می‌کند، مثل فنر که هر چه بیشتر فشار به آن وارد می‌شود، بیشتر عکس‌العمل نشان می‌دهد. البته از اینکه مردم در زندگی دچار مشکل شوند، خوشحال نمی‌شدم و مثلاً دورانی که مردم با کمبود نفت و بنزین مواجه شده بودند، شعار می‌دادند: «کمبود نفت و بنزین/ به دست شاه بر دین». نفت و بنزین واقعاً ارتباطی به مسئله دین نداشت، ولی مردم معتقد بودند که شاه برای آنکه وقتمان در صف طولانی نفت و بنزین گرفته شود و نتوانیم در راهپیمایی‌ها شرکت کنیم،

ما را در استفاده از نفت و بنزین در مضیقه قرار داده است. این برداشت مردم در آن دوران بود. من این مسائل را حمل به خیر می‌کردم و معتقد بودم که همه این اتفاقات کار خداست. خدا پس سر رژیم زده است تا اقداماتی را انجام دهد که مردم از دستش عاصی شوند.

این مسائل واقعاً به نفع انقلاب بود چون آن دوران عده‌ای از مردم بودند که اگر زندگی عادی و مسئله اقتصادی‌شان تکلیفی نمی‌خورد، به هیچ وجه به مسائل کاری نداشتند و نسبت به اتفاقات روز بی‌تفاوت بودند. حتی در دوران کودکی و نوجوانی من که شاه تازه آمده بود، بعضی افراد شاه را دوست داشتند و اگر شخصی علیه شاه حرفی می‌زد به او می‌گفتند: «یعنی چه؟ این حرفی است که می‌زنی؟» خلاصه از شاه دفاع می‌کردند، اما فشارها به‌حدی زیاد شد و ساواک آن‌قدر بچه‌های مبارز را به زندان برد و آنها را شکنجه داد که نظر افرادی که با شاه موافق بودند، برگشت و بسیاری از مسائل برای مردم روشن و مشت رژیم برای مردم باز شد. همه با ضربه به پیکر رژیم موافق بودند و خوشحال می‌شدند، ولی هر گروهی از دیدگاه خود به این قضایا نگاه می‌کرد؛ نظیر

روز پدرم دست مرا گرفتند و پای منبر شهید هاشمی نژاد بردند. محوطه مسجد، دو طرف پیاده‌رو کاملاً مملو از جمعیت بود. بقیه مردم از جمله من و پدرم کنار جوی آب نشسته بودیم. ناگهان فولکس فوریانه‌ای آمد. البته در ابتدای امر متوجه نشده بودم که آن ماشین برای چه به آنجا آمده است. با وجودی که افراد زیادی در صدد بودند تا حاج آقا را بعد از اتمام سخنرانی‌شان فراری دهند و اجازه ندهند که ساواک ایشان را دستگیر کند، ولی مأمورینی که در ماشین بودند در پایان سخنرانی، حاج آقا را به داخل ماشین بردند. به خاطر اینکه مأمورین آقای هاشمی نژاد را می‌بردند، مردم آن‌قدر سنگ‌های کنار جوی آب را به طرف ماشین پرتاب کردند که قسمت‌هایی از بدنه ماشین فر شده بود.

**آیا صحبت‌های شهید هاشمی نژاد در آن روز به یاد دارید؟**  
آن زمان من سن کمی داشتم و حتی چهار کلمه از صحبت‌های حاج آقا را هم به خاطر ندارم، ولی تا جایی که می‌دانم موضوع بحث ایشان سیاسی بود و به همین دلیل ساواک شهید هاشمی نژاد را دستگیر کرد، در غیر این صورت ساواک با خیلی از منبرها کاری نداشت و حساسیت نشان نمی‌داد.



مردم حجت الاسلام والمسلمین، محمد تقی لطفی.

**آیا کشتار حادثه مسجد فیل را به خاطر دارید؟**  
خیر، چون من آن طرف جوی آب نشسته بودم و برای رفتن به سمت دیگر جوی و نزدیک شدن به صحنه باید از پلی می‌گذشتم. از طرفی آن‌قدر دور ماشین از ازدحام جمعیت شلوغ شده بود که نمی‌شد همه چیز را به‌وضوح دید. فقط به خاطر دارم که چندین سنگ به سمت گلگیر ماشین پرتاب شد و گلگیر را فر کرد. مردم با ازدحام از اطراف ماشین قصد داشتند مانع از بردن شهید هاشمی نژاد توسط مأموران ساواک شوند، اما متأسفانه موفق نشدند و ماشین توانست از میان جمعیت عبور کند و حاج آقا را برد. در ضمن به خاطر دارم که تیراندازی هوایی شد و جمعیت پراکنده شدند.

**به ارتباط شهید هاشمی نژاد با آیت‌الله قمی در طول سفر اشاره کردید. نوع ارتباط آقای هاشمی نژاد با آیت‌الله قمی بعد از انقلاب چگونه بود؟**

در این زمینه تا حدودی اطلاع دارم. آیت‌الله قمی قبل از انقلاب مسلمان از سردمداران انقلاب و مبارزه با رژیم و بسیار ترس و شجاع بودند و بیت ایشان مرکز مبارزات بود. به خاطر دارم مردم (خصوصاً خانها) برای شرکت در راهپیمایی ابتدا به منزل آیت‌الله قمی می‌رفتند و حرکت از آنجا شروع می‌شد. خانواده من هم در این راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردند. آقای هاشمی نژاد در آن دوران راجع به مسائل انقلاب با آیت‌الله قمی صحبت می‌کردند و با ایشان به مشورت و تبادل نظر می‌نشینند. البته من در جلسه خصوصی که آقای هاشمی نژاد با آیت‌الله قمی داشتند، حضور نداشتم و در اتاق دیگری نشسته بودم. به اعتقاد من آیت‌الله قمی انسان صادقی بودند و به هیچ وجه اهل دورویی و ریا نبودند. آیت‌الله قمی نسبت به بعضی برخوردها و مسائل دیدگاه‌هایی داشتند و بر طبق دیدگاه‌های صادقانه انتقاد می‌کردند. در واقع نظرات فقهی‌شان را می‌گفتند. در این میان عده‌ای از صحبت‌های

**سواد و آگاهی بالای ایشان و جوابگو بودن به شبهات جوانان و نوجوانان ویژگی ممتاز ایشان بود. شهید هاشمی نژاد با روی گشاده و باز با جوانان برخورد می‌کردند و جواب‌های منطقی به شبهات و سئوالات آنان می‌دادند.**

سازمان مجاهدین خلق.

در انقلاب هم چنین مسائلی بود. مجاهدین خلق اولیه منحرف نبودند، اما وقتی که برخی از اعضای مجاهدین به زندان افتادند و در زندان ارتباطی بین آنها و مارکسیست‌ها به وجود آمد، چون ایمان ضعیفی داشتند و اعتقاداتشان محکم و قوی نبود و در مقابل شبهات مارکسیست‌ها کم می‌آوردند، به جهت غلظی گرایش پیدا کردند که البته در قرآن هم به این قبیل مسائل اشاره‌ای شده است.

**دوران نوجوانی شما با سال‌های ۴۲ و ۴۳ مصادف بود. آیا حادثه مسجد فیل را به خاطر دارید؟**

بله، من در آن حادثه حضور داشتم، البته در آن زمان من سن کمی داشتم. به خاطر دارم جوی بسیار پهنی در خیابان مسجد قرار داشت که از بالای خیابان دروازه قوچان شروع می‌شد و آب آن از قسمت‌های زیرزمینی حرم رد می‌شد. آب این جوی، کثیف و بدبو بود که البته بعدها مهندس شهرستانی روی آن را با سیمان پوشاندند و خیابان آسفالت شد. به خاطر دارم آن



آیت‌الله قمی خوششان می‌آمد و عده‌ای هم نه. بعضی با ایشان برخورد می‌کردند و بعضی هم بی تفاوت بودند.

#### شما علت وقایع بعدی در مورد ایشان را چه می‌دانید؟

من از شخصی که فکر کنم آقای قرائتی بود، به طور موقت شنیده‌ام که امام در زمان اقامتش در نجف یک روز کنار در ایستاده بودند و می‌خواستند با کلید در را باز کنند. پسر بزرگشان حاج آقا مصطفی که همراه امام بودند کلید را به دست می‌گیرند تا در را باز کنند. امام پشت دست پسرشان می‌زند و به او می‌فرمایند: «منی خواهم کار مرا تو انجام بدهی. من خودم کلید دارم و در را باز می‌کنم.» در واقع امام معتقد بودند که هر کسی باید خودش به کارهایش رسیدگی کند. گاهی اوقات شخصی کارها را شخصاً انجام نمی‌دهد و به اطرافیان واگذار می‌کند و اطرافیان هم با انجام نادرست کارها مشکلاتی را به وجود می‌آورند. این مسئله در مورد آیت‌الله قمی هم صدق می‌کرد. اگر سایر آقایان هم دیدگاه امام را داشتند، بخشی از مشکلات به وجود نمی‌آمد، ولی به‌طور کلی باید بگویم تا جایی که من می‌دانم شهید هاشمی نژاد هیچ وقت برخورد تندی با آیت‌الله قمی نداشتند.

#### پس شهید هاشمی نژاد مقام مرجعیت آیت‌الله قمی را محترم می‌شمردند.

بله، دلیلی هم نداشت که حاج آقا کاری به کار آیت‌الله قمی داشته باشند. البته بارها پیش آیت‌الله قمی می‌رفتند و با ایشان صحبت می‌کردند و مسائل را برایشان توضیح می‌دادند تا تعدیلشان کنند. آیت‌الله قمی آن زمان سن زیادی داشتند (در ۱۰۰ سالگی فوت کردند). به خاطر کهولت سنشان نمی‌توانستند دائم به مساجد بروند و با مردم صحبت کنند. خلاصه خودشان نمی‌توانستند از بطن ماجراها اطلاع پیدا کنند. افراد خاصی اطراف ایشان بودند و خبرها را به گوش ایشان می‌رساندند و ممکن بود که این افراد عمداً اطلاعات غلطی به آیت‌الله قمی بدهند یا خودشان برداشت غلطی داشته باشند و با همان دید غلطشان اطلاعات نادرستی را به ایشان بدهند. مسلماً آیت‌الله قمی با توجه به حرف‌های اطرافیانشان و خبرهایی که به گوششان می‌رسید، عکس‌العمل نشان می‌دادند. من احتمال می‌دهم که شهید هاشمی نژاد در این مواقع اصل قضیه و ماجراها را برای ایشان توضیح می‌دادند و اطلاع‌رسانی صحیحی به آیت‌الله قمی داشتند.

#### شما به ارتباط اولیه‌تان در سفر با شهید هاشمی نژاد اشاره کردید. آیا تا زمان شهادت هم ارتباط تنگاتنگی با ایشان داشتید یا خیر؟

من در مراسم سخنرانی هایشان قرآن می‌خواندم. البته ارتباط من با ایشان فقط به حضور در جلسات سخنرانی‌شان محدود نمی‌شد. بلکه گاهی برای شرکت در مجالس به منزل ایشان می‌رفتم. برخی اوقات هم آقای هاشمی نژاد مرا صدا می‌زدند و من هم خدمتشان می‌رفتم. درباره پسرعموی من که داماد حاج آقا شمس، جالب است ماجرائی را برایتان تعریف کنم. یک روز شهید هاشمی نژاد با ماشینی که در مغازه من آمدند و مرا صدا کردند و گفتند: «پسرعمویتان از دختر من خواستگاری کرده است.» خلاصه ایشان با من در این زمینه مشورتی کردند. اتفاقاً زمانی که هنوز مجرد بودم، با حاج آقا به بهشهر سفری داشتیم. اقوام آقای هاشمی نژاد وقتی شنیده بودند که فاطمی داماد ایشان شده است، تصور کرده بودند که من دامادشان هستم، ولی بعد متوجه شدند که پسرعموی بنده داماد حاج آقا شده است. دوستی بین ما و دیدشان نسبت به من به حدی بود که احساس نمی‌کردند من فقط جلوی منبر ایشان قرآن می‌خوانم.

ایشان بسیار به من محبت داشتند. در ضمن حاج آقا با پدرم مأنوس بودند و خانواده ما را می‌شناختند. از طرفی با عموی من که از فدائیان واقعی امام بودند، آشنائی داشتند. عموی بنده ارتباطات عجیبی داشت، مثلاً با ماشین خودش به تهران می‌رفت و از تجار تهران پول می‌گرفت و به امام می‌داد و تعداد زیادی رسید پول داشت. متأسفانه عمویم در سن ۴۲ سالگی در اثر بیماری منتزیت در تهران فوت کرد و در مقبره شیخ طبرسی به خاک سپرده شده است. پدرم همیشه می‌گفت: «اگر عمویت زنده بود، امام قطعاً به او مسئولیت بالایی می‌دادند، چون او را بسیار خوب می‌شناختند.»

خلاصه عمویم آدم عجیبی بود. از آنجائی که من پسر بزرگ برادرشان بودم و از طرفی قاری قرآن هم بودم، لطف زیادی نسبت به من داشتند. خودش صدای زیبایی داشت و بسیار زیبا قرآن را قرائت می‌کرد. به یاد دارم در دوران کودکی او مرا با خود به منزل حاج شیخ مجتبی قزوینی می‌برد. آن زمان مصادف بود با روزهای که مأموران رژیم امام را دستگیر کرده بودند و به تهران برده بودند و دوباره ایشان را آزاد کردند و امام در قم بودند. آن روز من به همراه عمو، سیداحمد سادات فاطمی و حاج شیخ مجتبی قزوینی در اتاق نشسته بودیم. آن روز بحث جالبی به میان آمد. عمو می‌گفت: «علمای مشهد باید بروند تا از این طریق به رژیم ثابت شود که امام تنها نیستند.» همچنین در مورد انقلاب و امام خمینی (ره) صحبت کرد و گفت: «در راه انقلاب باید به امام کمک کرد و روحانیون نباید سکت بنشینند.»

زمانی که عمو از دنیا رفت، حاج شیخ مجتبی قزوینی گفته بودند که ای کاش با عموی من آشنا نمی‌شدند، چون گویا چند ساعتی بیشتر با او برخورد نکرده بودند و این چند ساعت به تحمل فراق ایشان نمی‌آزید. وقتی که حاج شیخ مجتبی همراه گروهی به تهران رفتند، مرحوم پدرم با عمو تماس گرفت و به او گفت: «به ایستگاه راه‌آهن برو و از آقای قزوینی استقبال و از ایشان در منزلت پذیرائی کن.» عمو هم همین کار را کرد و بعد آنها را به قم برای دیدار با امام برد. جالب اینجاست حاج شیخ مجتبی درباره عموی من گفته



بودند: «بازاری و این قدر روشن و فهمیده!» عموی من تاجر و بازاری بود.

**از سلوک معنوی شهید هاشمی نژاد در آن سفر بر ایمان بگویند.**

در سفرمان به بهشهر شهید هاشمی نژاد برای ملاقات با استادشان آیت‌الله کوهستانی به روستای کوهستان در نزدیکی بهشهر رفتند. آیت‌الله کوهستانی شخصیت فوق‌العاده‌ای داشتند و زاهد بودند. تا جایی که به خاطر دارم در منزل ایشان فرش پهن نشده بود. کف خانه یا از چوب بود یا گلیم پهن کرده بودند. رشد در این فضا و زیر نظر چنین استادی اثر بسیاری بر روی شخصیت شهید هاشمی نژاد گذاشته بود. به جرئت می‌توان گفت که حاج آقا بسیاری

**آیت‌الله قمی قبل از انقلاب مسلماً از سردمداران انقلاب و مبارزه با رژیم و بسیار نترس و شجاع بودند و بیت ایشان مرکز مبارزات بود. آقای هاشمی نژاد در آن دوران راجع به مسائل انقلاب با آیت‌الله قمی صحبت می‌کردند و با ایشان به مشورت و تبادل نظر می‌نشستند. آیت‌الله قمی انسان صادقی بودند که بر طبق دیدگاه‌هایشان، نظرات فقهی‌شان را می‌گفتند.**

از جنبه‌های عرفانی و سلوک معنوی‌شان را از آیت‌الله کوهستانی گرفته بودند. به یاد دارم که حاج آقا بسیار متواضعانه با استادشان برخورد می‌کردند. دست آیت‌الله کوهستانی را می‌بوسیدند و با احترام خاصی جلوی استاد می‌نشستند و آن قدر مؤذنبانه با ایشان برخورد می‌کردند که انگار شاگردی در سطح پائین در مقابل استاد بسیار بزرگی قرار گرفته است. امام بعد از شهادت آقای هاشمی نژاد در صحبت‌هایشان برای وصف ایشان از تعبیر بسیار دقیقی استفاده کردند و از حاج آقا با عبارت «جوانمرده» یاد کردند. باید بگویم که شهید هاشمی نژاد در بعد مذهبی و براساس تعاریف دینی به معنای واقعی کلمه جوانمرده بودند. البته منظور از جوانمرده، معنایی نیست که در اجتماع استفاده می‌شود. مثلاً اگر شخصی لونی باشد، بقیه به او به دید جوانمرده نگاه می‌کنند. حاج آقا بسیار شجاع بودند و وقتی مسئله دین به میان می‌آمد در قدم اول خواسته خدا، رضایت پروردگار و امر الهی برایشان اهمیت داشت و زن، بچه، اقوام، دوستان و آشنایان را در مراحل بعدی در نظر می‌گرفتند. ایشان در مورد انقلاب هم چنین دیدگاهی داشتند. به خاطر دارم بعد از انقلاب در یکی از سخنرانی‌هایشان گفتند: «ما از باب اینکه مطمئن بودیم می‌توانیم حکومت را ساقط کنیم مبارزه نمی‌کردیم، بلکه به نظرم آن برعهده داینست و باید آن تکلیف را انجام می‌دادیم و باورمان نمی‌شد که انقلاب ختماً پیروز می‌شود، ولی الحمدلله رژیم شاهنشاهی سقوط کرد و انقلاب به پیروزی رسید.»

#### از روز شهادت شهید هاشمی نژاد بگویند.

شهید هاشمی نژاد واقعاً شخصیت عجیبی داشتند و روز شهادت ایشان بسیار حادثه تلخی بود. آن زمان من مغازه‌ای در خیابان سنائی داشتم و از آنجائی که ازدواج کرده بودم، جدا از پدرم در منزلی - که در حال حاضر هم در آن ساکن هستم - واقع در چهارراه شهدا ساکن بودم. به یاد دارم ما شین ژانم به مغازه می‌رفتم، می‌خواستیم از چهارراه شهدا به میدان شهدا بروم. در حال عبور از خیابان شیرازی فعلی (بالاخیابان قدیم) به سمت بالا می‌رفتم. به میدان شهدا که رسیدم متوجه شدم ابتدای خیابان شهید هاشمی نژاد خیلی شلوغ است. وضع عجیبی بود و سروصدای زیادی به گوش می‌رسید و مردم ناراحت بودند. ماشین را کنار خیابان نگه داشتم و از چند نفر پرسیدم: «چه خبر شده است؟» گفتند: «مگر نمی‌دانید چه شده است؟» گفتم: «نه، اطلاعی ندارم.» گفتند: «آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیده‌اند.» حزب جمهوری اسلامی مقابل پمپ بنزین در خیابان عشرت‌آباد قرار داشت که البته بعد از به شهادت رسیدن حاج آقا، نام آن به خیابان شهید هاشمی نژاد تغییر پیدا کرد. من بسیار با ایشان مأنوس و بسبب خاطر خصوصیات اخلاقی که داشتند، از صمیم قلب به ایشان علاقمند بودم. وقتی این خبر را شنیدم فوق‌العاده ناراحت شدم و پاهایم از رمق افتاد و قادر نبودم به مغازه بروم. گویا طرفی هم فاصله‌ام تا خانه‌مان زیاد بود و نمی‌توانستم به خانه بروم. منزل پدرم در خیابان رضوی‌ها بود. دروازه قوچان بود. بهترین انتخاب در آن لحظات این بود که به منزل مرحوم پدرم بروم. حال عجیبی داشتم و اصلاً قادر به انجام هیچ کاری نبودم. فکر هم کار نمی‌کردم و حتی احساس می‌کردم که ممکن است قلبم از حرکت بایستد. کمی خودم را کنترل کردم و به سمت منزل پدرم حرکت کردم. وقتی به آنجا رسیدم، ماشین را در کوچه پارک کردم و وارد خانه شدم. گوشه‌ای نشستم و شروع کردم به گریه کردن و داد زدن. مادرم آمدند و پرسیدند: «چه اتفاقی افتاده است؟» ابتدا نمی‌توانستم حرف بزنم و فقط اشک می‌ریختم. مادرم احساس کردند که ممکن است اتفاقی برای همسرم افتاده باشد یا خبر ناگواری از طرف فامیل شنیده‌ام و به هیچ وجه تصور نمی‌کردند که حاج آقا به شهادت رسیده‌اند. کم‌کم وقتی توانستم حرف بزنم به آنها گفتم که آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیده‌اند. البته آن لحظات از کیفیت به شهادت رسیدن شهید حاج آقا اطلاعی نداشتم. بعداً متوجه شدم که جوان منافقی وقتی حاج آقا از پله‌های حزب پائین می‌آمدند، پشت سرشان حرکت می‌کرد و در حزب از پشت سر آقای هاشمی نژاد را بغل می‌کند و به خاطر اینکه نارنجک به خود بسته بود. آن اتفاق ناگواری می‌افتد. عجیب است که آن جوان منافق از شاگردان شهید هاشمی نژاد بود و در حزب پای درس‌ها و سخنرانی‌های ایشان می‌نشسته است. ■